چهرهٔ عریان پوتینیسم

کاظم علمداری

(بخش ۱)

برخی بر این باورند که پوتین با تهدید غرب با سلاح هسته‌ای عقلش را از دست داده است. اگرچه تاریخ نشان داده است که از دیکتاتورهای پارانویید هرنوع جنایتی بر می‌آید، اما حمله نظامی پوتین به اوکراین و تهدید اتمی غرب چهرهٔ عریان پوتینیسم است که حول بازسازی امپراتوری روسیه، مقابله با لیبرال‌دمکراسی، همراه با پوپولیسم روسی، دیکتاتوری و شخصیت محوری پوتین شکل و اوج گرفته است.

ولادیمیر پوتین با ویکتور یانوکویچ، رئیس جمهور سابق اوکراین، دست نشاندهٔ خود، که مخالف پیوستن به ناتو و اتحادیه اروپا بود و در سال ۲۰۱۴ از سوی پارلمان برکنار شد و به روسیه گریخت، و یا الکساندر لوکاشنکو، رئیس جمهور دیکتاتور بلاروس که زیر سایه روسیه و پوتین ۲۷ سال در قدرت مانده است، مشکلی نداشته و ندارد. زیرا آن دو نیز دشمن لیبرال دمکراسی و کارگزار سیاست‌های پوتین بوده‌اند.

سیاست خارجی پوتینیسم

پوتینیسم شامل سیاست سلطه‌طلبی خارجی و سرکوب مدافعان لیبرال‌دمکراسی در داخل روسیه است. اساس سیاست خارجی پوتینیسم، که رئوس آن در کنفرانس امنیتی مونیخ در ۱۰ فوریه ۲۰۰۷ از سوی پوتین اعلام شد، به چالش کشیدن «جهان تک قطبی» غرب و گرایش به بازسازی «عظمت از دست‌رفته»ی شوروی سابق است. پوتین در این کنفرانس اعلام داشت که روسیه، کشوری با تاریخی بیش از یک هزار سال، همیشه و در عمل از مزایای اجرای سیاست خارجی مستقل استفاده کرده است. امروز نیز باید نقش فعال در

امور جهانی بازی کند.

سخنرانی اخیر پوتین در توجیه حمله نظامی به اوکراین ابعاد دیگر این سیاست را آشکار کرد. او تأکید کرد که «اوکراین فقط یک کشور همسایه برای ما نیست، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از تاریخ، فرهنگ و سرزمین معنوی ما است.» در این سخنرانی او مُنکر موجودیت کشور مستقل اوکراین شد.

هیتلر و پوتین

استدلال‌های پوتین شباهت به توجیه و زمینه‌سازی هیتلر برای اشغال کشورهای دیگر داشته است. هر دو در ظاهر بر بستر دفاع از «سرزمین مادری» و حفاظت از «مردم هم زبان» در کشورهای همسایه جنایت آفریده‌اند. هدف آنها توسعه‌طلبی و بازسازی قدرت از دست رفته و جبران تحقیر شدگی خود، یعنی شکست آلمان در جنگ جهانی اول و فروپاشی قدرت فراملی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰ بوده است. هر دو از مفاهیم پوپولیستی و عوامفریبانهٔ «دفاع از سرزمین و زبان مادری» استفاده کرده تا سلطه‌طلبی خود را توجیه کنند. هر دو، بر اساس دمکراسی‌لیبرال، که نسبت به آن نفرت ورزیده‌اند، به قدرت دست یافتند. هر دو سازندهٔ دیکتاتور خود بوده‌اند

پوتین برخلاف سلف خود که بر برتری سوسیالیسم و ایدئولوژی طبقه کارگر تکیه می‌کردند، و یا مانند نازی‌ها که با تاکید بر برتریِ نژادی، سیاستِ کشورگشاییِ خود را توجیه می‌کردند، بر برتری فرهنگی روسیه در برابر «لیبرال‌دمکراسی فاسد» غرب که تا حد قانونی کردن ازدواج هم‌جنس‌گرایان پیش رفته تکیه کرده است. هیتلر همجنس‌گرایی را عامل تخریب تمدن یونان باستان می‌دانست و همجنس‌گرایان را دشمن کشور آلمان. پوتین نیز برای مقابله و مجازات همجنس‌گرایان از تصویب قوانینی علیه دگرباشان پشتیبانی کرده است.

پوتینیسم و ناسیونالیسم روسی

پوتینیسم با ویژگی‌های منحصر بفرد روسی از جمله برخورداری از ایدئولوژی و اقتدارگرایی شبیه دوره‌های قبل از فروپاشی، اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد که امتیازهای کلان آن عمدتاً به الیگارشی، حلقه‌ای از نزدیکان پوتین، محدود می‌شود، ناسیونالیسم افراطی روس و قدرت استبدادی با سابقه دیرینه در پوششِ ظاهری انتخابات و دموکراسی مدیریت شده، خود را نشان می‌دهد. به اعتبار این ویژگی‌ها می‌توان افزود که پوتینیسم ترکیبی از اشرافیت و تشریفات پرزرق و برق و نمایشی تزاریسم برای به رخ کشیدن عظمت امپراتوری روسیه، غرب‌ستیزی کمونیسم و سیاست استبدادی پوشیده در لفافه مدرنیسم است. این ویژگی‌ها همراه شده است با بیگانه‌هراسی، سوءظن و انتقام در فرهنگ روسی. در این رویکرد فرهنگی، هر اتفاق بد ناشی از نفوذ غرب است و هر رخداد خوب ناشی از ناسیونالیسم روسی است که حمایت کلیسای محافظه‌کار اُرتدوکس و مواجب‌بگیر دولت را نیز به همراه دارد.

به عبارت دیگر این رویکرد فرهنگی از مشارکت دولت – کلیسا و کمونیسم شوروی به وجود آمده است که به پوتین اجازه داده است با استفاده از قدرت انحصاری و معرفی خود به عنوان نماد اقتدار روسیه، با تغییر قانون اساسی ، تا سال ۲۰۳۶ در قدرت بماند؛ یعنی بیش از دورهٔ سی ساله دیکتاتوری مطلق استالین. سوسیالیسم نیز در ساختار استبدادی روسیه به دستگاه ترور مخالفان تبدیل و به ابتذال کشیده شد.

پوتین، مانند پیشکسوتان خود، قدرت را در اسلحه دیده است. به همین دلیل به شیوه کره شمالی می‌خواهد جهان غرب را با بمب هسته‌ای بترساند و تابع خواست‌های خود کند. روسیه با همین نگاه تخریبی از جهان پیشرفته عقب مانده است. یکی از دو بنیانگذار شبکه گوگل، سرگی میخائیلوویچ برین، با ۱۱۸ میلیارد دلار ثروت، روس‌تبار است که در هفت سالگی به همراه خانواده‌اش خاک روسیه را ترک و به آمریکا مهاجرت کرد. و نمی‌توانست در صورت نبود دیکتاتوری و فساد منشا ثروت و پیشرفت تکنولوژی برای روسیه باشد؟

حلقه اصلی قدرت

حلقهٔ اصلی قدرت در روسیه از دو گروه بزرگ مالی و سیاسی تشکیل شده است. هر دو گروه، پیش از به قدرت رسیدنِ پوتین، شکل گرفته بودند. گروه مالی با استفاده از فساد دورهٔ یلتسین، به دور او حلقه زدند و در فرایند خصوصی‌سازیِ اموال دولتی، به ثروت‌های کلان دست یافتند. آنها پوتین، دست پروردهٔ آندره پوف، رئیس کا گ ب، و دبیرکل حزب کمونیست شوروی قبل از گورباچف را برای حفظ و پیشبرد اهداف خود «کشف» کردند. گروه دوم از این حلقه، سیاست‌مدارانی بوده‌اند که همراه پوتین از لنینگراد به مسکو مهاجرت کرده بودند. یلتسین، پوتین، مشاور شهردار لنینگراد را در یک معامله دو جانبه، یعنی ممانعت از هر نوع تعقیب قانونی یلتسین، به جانشینی خود برگزید و با بر جای نهادن میراثی از فساد و تباهی صحنه را ترک کرد.

گروه تازه به ثروت‌های‌کلان دست یافته خواستارِ مشارکت تعیین‌کننده در سیاست هم بودند. ولی پوتین آنها را تابع خواست خود، یعنی عدم مداخله در سیاست کرد. زیرا او می‌دانست در غیر این صورت بازیچه دست آنها خواهد شد. اما او دست آنها را بازگذاشت که به ثروت‌های افسانه‌ای برسند.

اساس سیاست خارجی پوتینیسم، که رئوس آن در کنفرانس امنیتی مونیخ از سوی پوتین اعلام شد، به چالش کشیدن «جهان تک قطبی» غرب و گرایش به بازسازی «عظمت از دست‌رفته»ی شوروی سابق است.

پیوستن ۱۳ کشور بلوک شرق به ناتو

بعد از فروپاشی شوروی، به دلیل نگرانی از تجاوز نظامی روسیه، ۱۳ کشور از بلوک شرق که برخی از آنها حملات خونین روسیه علیه کشور خود را تجربه کرده بودند، به پیمان دفاعی ناتو پیوستند؛ کشورهایی مانند لهستان، مجارستان، چکسلواکی، استونی، لتونی، لیتوانی. افزون بر آن، سرکوب خونین و بی‌رحمانه چچن‌ها، جورجیا(گرجستان)، آبخازیا، اوکراین، بعد از اشغال کامل کریمه، جدی بودن این ترس و نگرانی را ثابت کرد. به همین دلیل پس از حمله نظامی اخیر روسیه به اوکراین، حتا کشورهای سوئد و فنلاند که تا به حال عضو پیمان ناتو نشده‌اند، به رغم تهدید پوتین، که در صورت پیوستن آنها با واکنش روسیه روبرو خواهند شد، به فکر پیوستن به ناتو افتاده‌اند

.اروپا خوب می‌داند که سراسر سده ۱۹ ، روسیه تزاری چماق سرکوب جنبش‌های انقلابی و ضد دیکتاتوری بود. تجاوز نظامی در دورهٔ شوروی علیه خواست استقلال کشورهای بلوک شرق، از سوی ارتش سرخ شوروی ادامه یافت. بعد از فروپاشی شوروی در دورهٔ پوتین نیز اشتهای سلطه برکشورهای دیگر از بین نرفته است.

برخی استدلال می کنند که با عضویت اوکراین در ناتو، نیروهای نظامی ناتو به مرز روسیه می رسند و روسیه که از این بابت احساس نگرانی و خطر می کند، پس حق دارد با آن مخالفت کند. این استدلال درست نیست. زیرا در حال حاضر سه کشور بالتیک عضو ناتو هم مرز روسیه هستند و نیروهای نظامی ناتو در مرز روسیه حضور دارند. چرا باید روسیه با پیوستن کشور چهارم به ناتو احساس خطر بکند؟ در حالی که ۲۹ کشور اروپایی از جمله ۱۳ کشور بلوک شرق هم درناتو عضویت دارند. باید پرسید چرا کشورهای بلوک شرق، متحد سابق روسیه، به پیمان ناتو پیوسته‌اند؟ و چرا سرنوشت کشور ۴۴ میلیونی اوکراین باید به دست روسیه باشد، و هر زمان اراده کرد به کشتار و تخریب آنها بپردازد و یا بخشی از خاک آن را جدا کند؟ از روسیه هم دعوت شده بود که درناتو عضو بشود اما نپذیرفت.

اتحاد جهان دمکراتیک در کنار مقابله مردم اوکراین علیه تجاوز ارتش روسیه، پروژه ضمیمه کردن کشور اوکراین به روسیه با شکست روبرو شده و شیشهٔ عمر پوتینیسم نیز در همین جا شکسته خواهد شد. با شکست پوتین، متحدین جهانی او نیز محکوم به عقب‌نشینی خواهند بود.

«امنیت» در برابر دمکراسی

همه دیکتاتورها برای نابودی آزادی و دمکراسی، امنیت مردم را بهانه قرار می‌دهند. اگرچه با فروپاشی شوروی و رونمایی اسناد، استالین به دلیل نقشی که در جنایت‌های دوره سی‌سالهٔ دولت خود داشت محکوم شد، اما در ادامه، با قدرت گرفتن و تثبیت حکومت پوتین بر بستر ناسیونالیسم روسی، چهرهٔ استالین بازسازی شده؛ به‌طوری که بعد از سال۱۹۹۲، بیش از ده مجسمه جدید از استالین ساخته و برپا شده است. پوتین در تقویت پروژه خود، «شیطان نشان دادن بیش از حد» استالین را محکوم کرد و گفت حمله به استالین حمله به اتحاد جماهیر شوروی و روسیه است. پیامی که به مذاق ناسیونالیست‌های روسی خوش نشسته است. بر اساس یک نظرسنجی و در پاسخ به این پرسش که «استالین برای شما امروز چه کسی است؟» ۷۱ درصد از پاسخ‌دهندگان جواب داده‌اند: «یک رهبر عالی» و ۱۱ درصد نیز استبداد استالین را تأیید کردند.

با توجه به تصلب فرهنگ سیاسی روسیه و سابقهٔ تاریخی دیکتاتوری حزب کمونیست شوروی، بخشی از مردم روسیه با این مجموعه خصایص پوتینیسم و دموکراسی مدیریت شده، و ضدیت با غرب راحت‌تر کنار آمده‌اند و آن را برابر با امنیت و اقتدار ملی می‌دانند. با این تفاوت که جامعه کنونی، صرفاً ظاهری مدرن و پر زرق‌وبرق از نوع کشورهای غربی پیدا کرده است؛ اما از نظر دیگر ویژگی‌های تمدن مدرن، مانند رعایت حقوق بشر، آزادی رسانه‌ها، انتخابات منصفانه، چرخشِ نخبگان در قدرت، استقلال دادگاه‌ها و وجود جامعه مدنی مستقل از دولت هنوز عقب مانده است. مانند هر دیکتاتور دیگر، پوتین به بهانهٔ حفظ «امنیت» در دو دهه گذشته عامل ترور، حذف فیزیکی، زندان و شکنجه ده‌ها روزنامه‌نگار، وکیل مدافع، فعالان سیاسی و مدنی بوده است

مقابله دیکتاتوری با دمکراسی

جدا کردن بخشی از خاک گرجستان در سال ۲۰۰۷، اشغال کریمه در سال ۲۰۱۴ ، به رسمیت شناختن به اصطلاح «جمهوری‌های خلق» دو ایالت دونتسک و لوهانسک در یورش نظامی اخیر،و همراه کردن تهدید اتمی علیه غرب می‌تواند، در صورت موفقیت، مقدمه تجاوزهای بیشتری در خاک کشورهای همسایه باشد. آیا در شرایطی که لیبرال‌دمکراسی در غرب نیز ضربه خورده است، چین، دشمن دیگر لیبرال‌دمکراسی، از متحد ساکت پوتین به متحد فعال او بدل می‌شود و فارغ از نگرانی، به تایوان حمله خواهد کرد؟

پاسخ این پرسش‌ها را سرنوشت تجاوز نظامی پوتین علیه دمکراسی در اوکراین تعیین می‌کند. آنچه تا به کنون رخ داده است، از جمله اتحاد جهان دمکراتیک در کنار مقابله مردم اوکراین علیه تجاوز ارتش روسیه، پروژه ضمیمه کردن کشور اوکراین به روسیه با شکست روبرو شده و شیشهٔ عمر پوتینیسم نیز در همین جا شکسته خواهد شد. با شکست پوتین، متحدین جهانی او نیز محکوم به عقب‌نشینی خواهند بود.

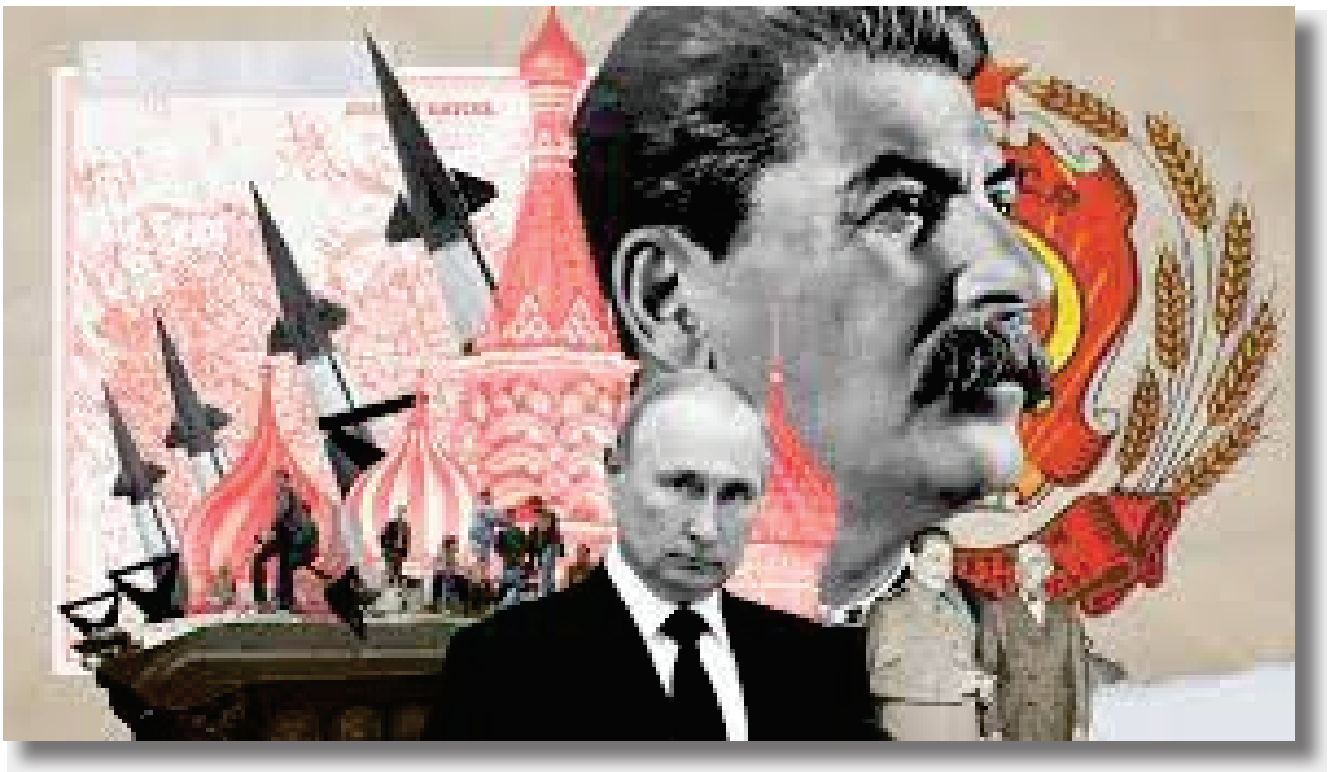

به نظر استیون فیش، استاد علوم سیاسی در دانشگاه برکلی، پوتینیسم نوعی حکومت استبدادی است که در سه ویژگی برجسته: محافظه کاری، پوپولیسم و شخصیت محوری پوتین تجلی یافته است.

پوتینیسم نوعی حکومت استبدادی

به نظر استیون فیش، استاد علوم سیاسی در دانشگاه برکلی، پوتینیسم نوعی حکومت استبدادی است که در سه ویژگی برجسته: محافظه کاری، پوپولیسم و شخصیت محوری پوتین تجلی یافته است. بخش‌هایی از مطالب زیر از تحقیق او استخراج شده است.

او می‌نویسد: روسیه سال‌هاست که برای دست‌یابی به تمام اهداف عملی، با دیکتاتوری اداره می‌شده. اما پوتین دیکتاتوری خود را به ارث نبرده است، او خود آن را ساخته است. قانون اساسی سال ۱۹۹۳ با محتوایی دموکراتیک به تصویب رسید.

محافظه‌کاری کنونی اما به معنای تقدم دادن به وضعیت حاکم بر هر نوع دورهٔ انتقالی، پرهیز از بی‌ثباتی و همچنین هم پوشانی با خواست‌های پوپولیستی یعنی سوار شدن بر موج‌های توده‌پسندی مانند برتری جهانی روسیه و یا مقابله با دگرباشان و فمینیسم است. پوتین در سال ۲۰۱۳ علیه «تبلیغ هم‌جنس‌گرایان» از تصویب قانونی پشتیبانی کرد که به افزایش خشونت علیه هم‌جنس‌گرایان در روسیه بدل شد. استیون فیش می‌نویسد: «او برای جلوگیری از فمینیسم، در سال ۲۰۱۷، از برخی از انواع خشونت خانگی حمایت کرد. مطابق آمار پلیس، روزانه چهل زن در خانه‌های‌شانبه وسیلهٔ شرکای خشونت‌گر خود در روسیه کشته می‌شوند.“

استیون فیش اضافه می‌کند که: پوتین، مسلح به شعارهای سنت‌گرایانه و قوانینی برای حمایت از سیاست زن‌ستیزانهٔ خود، قصد دارد پیامی واضح برای توده‌ها در جوامع در حال توسعه بفرستد: «مردم روسیه و من تحمل مباحث عجیب و غیراخلاقی را نداریم. ما نیز به وسیلهٔ دولت‌های غربی و سازمان‌های غیردولتی که به ما می‌گویند هم‌جنس‌گرایی را بپذیریم و نقش و هویت سنتی جنسی را رد کنیم، محکوم می‌شویم. کلیساها و مساجد و معابد ما، مانند شما، خواست‌های غیراخلاقی لیبرال‌ها را رد می‌کنند. به ما بپیوندید و ما همگی برای حاکمیت فرهنگی و حق زندگی خود به همان اندازه ایستادگی خواهیم کرد.»

پوتین به همان میزان و با همان الفاظ، کشورهای دیکتاتوری در حال توسعه را دعوت می‌کند که در برابر لیبرال‌دموکراسی غربی مقاومت کنند و اعلام می‌کند که با ما همراه شوید تا از نوع حکومتی که خواهان آن هستیم محافظت کنیم. آمارها نشان می‌دهد که در دو زمینه، یکی پذیرش هم‌جنس‌گرایی، روسیه با رقم ۷۴ درصد در مقایسه با اسپانیا که ۱۱ درصد است؛ و مقایسه برتری رهبری مردان نسبت به زنان، روسیه نیز ۵۷ درصد نسبت به اسپانیا که ۱۵ درصد است به ترتیب بالاترین و پائین‌ترین نرخ را در میان کشورهای پیشرفته جهان داشته‌اند

گرایش برتری‌جویی ناسیونالیسم روسی نیز در

نظرسنجی‌ها رقم قابل توجه‌ای را نشان می‌دهد. در نظرسنجی‌های سالانهٔ گالوپ، رتبه‌های تأیید عملکرد دولت پوتین بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳ از ۸۳ به ۵۴ درصد کاهش داشته است. اما در سال ۲۰۱۴، پس از تصرف کریمه، رتبه او بار دیگر به ۸۳ درصد رسیده است. این خود نشان می‌دهد که اکثریت مردم روسیه با سیاست توسعه‌طلبی پوتین و بازسازی قدرتِ از دست رفتهٔ شوروی همسو هستند، اما نه با جنایاتی که امروز در اوکراین می‌گذرد.

پوپولیسم روسی با پوپولیسم غرب متفاوت است. معنای شخصیت‌محوری پوتین به معنای یکی‌کردن دیکتاتوری فردی با کل حاکمیت است. از نظر اقتصادی، پوتینیسم بر پایه اقتصادی نفتی، رانتیر، سودبری نخبگان جامعه، بورژوازی و طبقه کارگری که شغل و درآمد و موقعیت اجتماعی‌اش وابسته به دولت است استوار شده است. در پوتینیسم حفظ شغل، ارتقا و یا از دست دادن کار افراد نه بر اساس شایستگی‌ها و کارآمدی، بلکه غالباً بر اساس وفاداری آنها به حکومت و دوری و نزدیکی‌شان به حزب حاکم پوتین صورت می‌گیرد. این ویژگی‌هایِ اقتصادی توسعه‌گرا که بر رشد اقتصادی و ارتقای استانداردهای زندگی عمومی استوار است، نیست. به همین دلیل نابرابری ثروت در روسیه با ۸۷ درصد در بالاترین رده‌ها در بین کشورهای جهان قرار دارد.

پوتین فردی مذهبی نیست، اما از آنجا که نهادهای مذهبی روسیه وابسته به حمایت‌های مالی دولت‌اند، و رهبران آنها در عمل از سوی دولت گزینش می‌شوند، او با ایجاد رابطهٔ بده و بستان از حمایت‌های رهبران فرقه‌های مذهبی برخوردار می‌شود.

پوتین بی آن که به دام مرام (کالت) شخصیتی مانند استالین و مائو بیفتد، با تمرکز قدرت در بخش اجرایی، به نوعی ساختار قدرت سابق شوروی را احیا کرده و مجلس فدرال را به مهر تأییدی بر سیاست‌های خود بدل ساخته است. اکنون در ساختار سیاسی روسیه مانند گذشته، هیئت

با ارزیابی از تظاهرات گسترده ضد فساد در سال ۲۰۱۷ و با توجه به تغییرات نسلی و ناامیدی از رژیم غیر پاسخگوی کنونی، کسانی آمادگی خود را برای تغییر نشان می‌دهند که «نشان دهنده آینده روسیه است.»

اجرایی (پولیت بورو) برای اتخاذ سیاست‌های دولت وجود ندارد. اما حلقه‌ای درونی از متحدان ایدئولوژیک پوتین، سیاست و اقتصاد کشور را می‌چرخانند و سرنوشت مردم و مملکت را در کنترل خود گرفته‌اند؛ به‌طوری که بدیل قدرتی باقی نگذاشته‌اند. اقتصاد رانتی‌نفتی و دسترسی به منابع مالی، به پوتین در مقام رئیس‌جمهور روسیه فرصت‌های استثنایی می‌دهد که بتواند با اجرای خدمات اجتماعی بر جامعه حکم براند. درست است که مالکیت خصوصی رسمیت یافته است، اما بیش از ۷۰ درصد درآمد ناخالص داخلی از طریق دولت فراهم می‌شود. این رقم ظرف دو دهه گذشته دو برابر شده است.

پوتین اگرچه ایدئولوژیک است اما با ظاهری مدرن، عقلانی و قانونی عمل کرده و خود را مدافع قانون معرفی می‌کند، نه خودِ قانون. دو تفاوت با گذشته وجود دارد. یکی تمرکز قدرت در مسکو و دیگری در دست شخص پوتین است. در گذشته حزب کمونیست با تشکیلات بسیار گسترده و با شعبه‌ها و ارگان‌های مختلف وجود داشت که در شوروی نقش ایفا می‌کردند. ولی امروز حتا شهرداران و فرمانداران با تأیید شخص پوتین انتخاب می‌شوند. برای نمونه در انتخابات محلی ۲۰۱۸ شهر خاباروفسک، در شرق روسیه، نزدیک مرز چین، سرگئی فورگال با حمایت گسترده مردم توانست نامزد حزب حاکم پوتین را شکست بدهد. اما در تاریخ ۹ ژوئیه ۲۰۲۰، فورگال به اتهام صدورِ فرمانِ به قتل رساندنِ برخی افراد در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ دستگیر و به مسکو منتقل و زندانی شد. در پی آن، ده‌ها هزار نفر برای چندین هفته، پی در پی اعتراض‌های گسترده و بی‌سابقه‌ای در پشتیبانی از فورگال برگزار کردند و خواهان آزادی وی و استعفای پوتین شدند.

میلیاردرهای تازه به دوران رسیده نیز در همسویی با پوتین به ثروت دست یافته‌اند. آنهایی که برای ثروتمند شدن، پوتین را دور می‌زنند یا نادیده‌اش می‌گیرند سرنوشتی جز زندان و تبعید نداشته‌اند. درست است که احزاب اپوزیسیون: ناسیونالیست‌های افراطی، کمونیست، لیبرال‌دموکراسی و سوسیال‌دموکراسی در مجلس حضور دارند، اما در عمل، آنها نیز به سیاست‌های پوتین صحه می‌گذارند تا بتوانند در بلوک قدرت بمانند؛ زیرا آنها خود می‌دانند که مجلس در برابر قدرت دستگاه اجرایی نقش چندانی ندارد. اپوزیسیون خارج از این دایرهٔ قدرت، سرنوشت بسیار وخامت‌باری داشته و همواره با تهدید، زندان و ترور روبه‌رو بوده است. حزب «روسیه متحد» که پوتین آن را ایجاد کرده است، بسیار شبیه حزب کمونیست در دوره شوروی عمل می‌کند.

با تمام این ویژگی‌ها و موارد ناامیدکننده، استیون فیش یادآوری می‌کند اما پوتین برابر با روسیه نیست؛ بنابراین باید به روسیه قبل و پس از پوتینیسم توجه کرد. پوتین به آرامی سیستمِ سیاسیِ هر چند معیوب ولی اساساً دموکراتیک را که از رسانه‌های مستقل، جامعه مدنی و مخالفان برخوردار بود، تغییر داد. همزمان با منع حضور این عوامل بقا و دوام دموکراسی، مردم روسیه به‌طور فزاینده‌ای در خیابان‌ها دست به مقاومت و اعتراض زده‌اند. با ارزیابی از تظاهرات گسترده ضد فساد در سال ۲۰۱۷ و با توجه به تغییرات نسلی و ناامیدی از رژیم غیر پاسخگوی کنونی، کسانی آمادگی خود را برای تغییر نشان می‌دهند. این «نشان دهنده آینده روسیه است.»

ادامه دارد